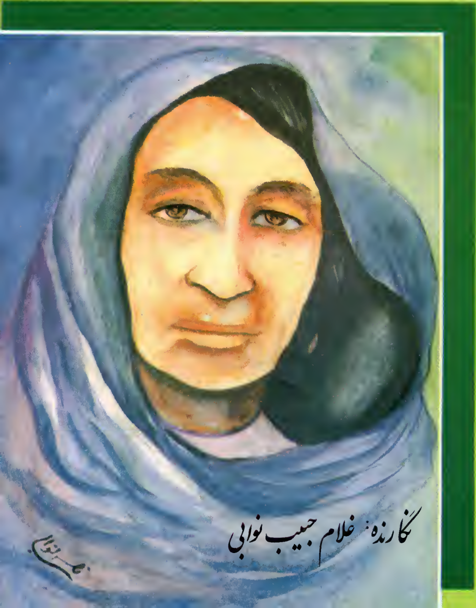
محجوبه هروی

نگارنده: غلام حبیب نوابی



محجوبه هروی

نگارنده : غلام حبیب نوابی

بهار ۱۳۵٦

محجوبه هروی

تألیف: غلام حبیب نوابی (تیموریان)
مهتمم: محمد مسعود نوابی
طرح روی جلد: ناصر نوابی
چاپ اول: بهار ۱۳۵۶
چاپ دوم: اسد ۱۳۸۲
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
صفحه آراء: عبدالغفور میرویس

نشر و طبع:
مؤسسه انتشارات الازهر
دهکی نعلبندی، قصه خوانی، پوست بکس ۴۶۳
پشاور - پاکستان تیلفون: ۰۹۱-۲۵۶۴۴۱۴
پوست الیکترونیکی: alazharco@hotmail.com

ابراز امتنان

با سپاس بیکران در امر ضرورت چاپ این اثر و تألیفات دیگر نامطبوع پدر بزرگوارم شاد روان استاد غلام حبیب نوابی از محترم عبدالحق «صمیمی» و کارکنان انتشارات الازهر که ما را یاری رسانیده، همچنان با برخورد های صمیمانه و پشتکار مطبوعاتی خود وجیبه انسانی شانرا در پیوند غنای فرهنگی میهن عزیز مان در غربت از میهن ویران از سالهای متمادی دلیرانه و مسؤلانه پیش میبرند از خدای بزرگ و بی نیاز موفقیت های مزید و سر بلندی به هر یك ایشان تمنا دارم.

محمد مسعود «نوابی» اسلام آباد

جون ۲۰۰۳



مرایاد کنید!

چون به بزم طربش ساغر می نوش کنید
یاد محجوبه محزونه ء نا شاد کنید
شاید از واقعه فوت من آگاه شود
بسر تربت من ناله و فریاد کنید

تقریظ و تبصره ء استاد بشیر

مجموعه دلنشینی که شاغلی غلام حبیب نوابی در باره زندگانی و آثار محجوبه هروی فراهم آورده اند. بدقت مطالعه شد.

مولف محترم روش ابتکاری و دلپسندی را در ترتیب این مجموعه بکار برده که آنرا از هر حیث خواندنی ساخته است.

کتاب مزبور قابل طبع و نشر است و اگر چه دانشمندان محترمی که قبلاً آنرا مطالعه فرموده اند. در قسمت های مربوطه به تعصب همسر محجوبه علامت گذاشته اند که لزوم تجدید نظر را می رساند.

بسم الله الرحمن الرحیم

بلبل هرات یا محجوبه هروی

شعر و شاعری، سخنرانی و سخنوری در هر عصر و، زمان در محیط و ماحول تاثیرات عمیق نموده است، شاعر گاهی دهانش از یاقوت و لعل و دیگر احجار کریمه پر شده است و بعضی اوقات قوت آن خون جگر شده و دهان و دندان شاعر را پرخون ساخته اند و این ماجرا ها در زمانهای گذشته و یا نزدیك بقرن و عصریکه زندگی داریم واقع گردیده است و قدردانی از شاعر بمزاج و مذاق و اعتدال عقلی و فکری صاحب زمان و سلاطین و امرا بوده است هرگاه شاعر مدیحه سرائی کرده است و شاهنامه ها و کار نامه ها ساخته است از شکار و شکارگاه هی حکمرانان و از طرز العمل و از امور جایز و ناجایز حکمداران تعریف و ستایش نموده است شاعر در صدر مجلس ها جا گرفته است و گل سر سبد شده و تحایف گرانبها و لباس های فاخره را بدست آورده است.

تعریف و ستایش شعرا گاهی از روی مجبوریت و نا چاری و

کسب شهرت و معیشت و پیدا کردن نان و نام و پیدا کردن اقتدار در بین اقران و اخوان و هم چشمان صورت گرفته است و بعضی اوقات شاعر و ادیب را مکلف و موظف ساخته اند و وعده های چرب و نرم داده اند اشعار فرمایشی سروده اند تا کار نامه های شان در اوراق زرین تاریخ باقی و یاد گار بماند.

واقعاکه شعرا هر گاه حقایق را اظهار کرده اند مبالغه و غلو نموده اند و داد سخن داده اند کوه را کاه و کاه را کوه ساخته اند گاهی هم واقع شده که شعرا زیر تاثیر نیامده انتقادات مدلل و مفصل کرده در حبس و زندان عمر گران مایهء خود را گذرانیده اند، تاریخ زندگانی بر ماجرای شعرا را فراموش نکرده حفظ و ضبط نموده است. کوری رودکی، شهادت رابعه، حبس سعد سلمان وغیره شعرا را تاریخ فراموش نکرده است.

ما در ینجا از شاعره نام می بریم که در محیط ادب پرور فضیلت گستر هرات پا بعرصه وجود گذاشته در محیط و بیرون از محیط خود از و قدردانی کرده اند با وجودی که از ین شاعره قدر دانی قابل توجه بعمل آمده است با این هم رنجهای زیادی او را شکنجه نموده است طبع حساسش همیشه شاکی بوده غم و اندوه والدین سخت گیری شوهر، دوری و جدائی اقارب او را سخت رنجانیده است با اینهم مشکلات از چند سال باینطرف در بین

نگــارنده و او ارتباط معنوی و اختلاط ادبی وجود داشت در بدخشان بودم با او مکاتبه داشتم شرح حال و عکس او ا خواستم نمونه اشعار و شرح احوال خود را با عکس خود بمن فرستاد همه را جمع نمودم نزدم موجود است در سال ۱۳٤۷ دوست دانشمندم الحاج محمد علم غواص آثار برگزیده او را جمع نمود در مزار شریف بودم که یك نسخه آن که تقریباً قند مکرر بود رسید بعد از آن از مرگ آن دختر ادب خبر شدم متاثر گردیدم، درین رساله بعضی آثار و مکتوبات آن موجود است که در دیگر رسایل نیست ارتباط او را با محترمه مخفی بدخشی قایم نمودم آثار محجوبه را به مخفی می رساندم وقتیکه هرات رفتم داستان او را یکی از صاحبدلان چنین حکایت کرد:

صفورا: پدرجان مه بسیار اشعاره از یاد کدیم.

پدر: دخترم انسان تا ذخیره علمی و ادبی نداشته باشد مشکل است که شعر گفتن بتواند.

صفورا: اینه دیوان اشعار شاعره معروف غور مستوره پیش رویم می باشد.

پدر: با یك رفیق هم طبع خود صفورا خط خوب می نویسد، دختر خیلی مهذب و با ادب است و من شخصاً متوجه امور تدریسی او هستم.

ابوالفیض: بلی من هم شنیده ام که صفورا یك دختر ذکی است استعداد خوبی دارد امید است که روزی یك دختر فاضله بار بیاید.

رفیق دیگر پدرش: برادر جان دختر چیست و تربیت او چیست، شما اینقدر متوجه او نباشد همینکه جوان شد او را بشوهرش تسلیم کنید فقط کوشش شود که پنج سوره و پنج کتاب و چار کتاب را بخواند از امورد دینی و مذهبی آگاه و با خبر شود دیگر چه بکار است.

منشی پدر محجوبه: اشتباه میکنی رفیق تا وقتیکه توان و قدرت دارم از تربیه و تعلیم عالی دخترم غافل نخواهم ماند بسیار دختران گوی سبقت را ازپسران ربوده اند شما درین فکر و اندیشه نباشید.

چند سال بعد صفورا از تعلیم و تربیه طوریکه لازم است بر خوردار میگردد، بعضی اشعار حافظ و سعدی و بیدل را از بر کرده و یگان شعر متقدمین را می خواند.

صفورا برای اولین بار یك شعر مستورد غوری را استقبال کرده به پدر خود می خواند.

صفورا: پدر جان شعر مستورد غوری در روح من سخت اثر کرد، گوش کنید:

ثبت شد عشق تو بر قلبم چنین
گوئیا گنجی است در این جا دفین

پدر: بخوان شعر خود را.

صفورا:

نیست مثلش در همه روی زمین
بلکه در جنت نباشد حور عین

پدر: واه واه چقدر عالی، چقدر زیبا، آفرین باین حاضر جوابی و باین لطف سخن. قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است.

صفورا: پدر جان شما هم گاه گاهی شعر می سرائید اما به کسی اشعار آبدار تان را نمی خوانید و نشان نمی دهید.

منشی: بچیم من در حسن خط و مشاقی و خطاطی هم استعداد کافی دارم، شعر کمتر می سرایم شعر گوئی جگر خونی بار می آورد.

صفورا: صفت حسن خط شما را بخاطر دارم که جناب مفتی سراج الدین (پدر نامور علامه سلجوقی) بیان کرده است یکی دو بیت آن بخاطرم مانده.

بوالقاسم منشی که بود سحر بیان ، سحبان زمان
از حسم خطش محو بماندي ريحان ، انگشت گزان

منشی: بلی لطف کاری دوستان و شاعران عصر مرا تعریف ها

و تشویق می نمایند ورنه بنده آنقدر لیاقت ندارم.

صفورا: خواهش میکنم یك قطعه شعر خود را بخوانید که محظوظ شوم.

منشی: چند سطر از اشعار خود را که راجع به یکی از دوستان خود سروده بودم به اثر اصرار تو می خوانم تا به تو سر مشق باشد که مدح بی جا نکنی، هرگاه مدح کردی از اشخاص درست و بافضیلت که به جامه تقوا آراسته باشند بکنی، اینك چند بیت بنده:

اگر چه هستم اندر شعر مایل
ولی طبعم ندارد فکر قابل
بهر تقدیر بر حکم تشویق
شدم تائید خواه از حضرت دل
چه باشد گر مددگاری نمائی
نماند خاطرم زین شغل عاطل
بگفتا گر ترا فکر چنین است
نگردی زین نصیحت هیچ غافل
کنی در شعر اگر مدحت سرائی
نپردازی بتوصیف اسافل
زبان مگشای در مدح زبونان
بیك نان بهر دونان اراذل

درختی کاصل او نبود برومند
ز فرعش کی توانی میوه حاصل
الا ای صاحب روح مصور
ترا زیبد فزونی بر اماثل
دلت بر هر مرادی باد فایز
بهر مطلب ضمیرت باد نایل
بهر جائیکه باشی باش گلزار
ز حق باران رافت بر تو نازل
بهر کاریکه آری روی امید
ترا الطاف حق باد او سایل

صفورا: پدر جان من کاملا به رموز شعر شیوای تان پی بردم، کاشکی شعرا از خط و خال بس کنند و باین شیوه شعر بگویند.

منشی: هر شاعر از خود سبك و اسلوب جداگانه دارد بعضی شعرا اشعار بزمی میگویند و بعضی رزمی، اما شعرای خط و خال هم غنیمت اند. در اشعار اگر مبالغه نباشد لطف ندارد آهنگ سازان و مطربان ممنون و مرهون شعرای خیالی اند فهمیدی دخترم؟

صفورا: پدر جان فهمیدم در کلمات سحر آمیز شما شاعران بزمی و رزمی یاد شده. شاعر بزمی کدام شاعر را گویند و رزمی کیست؟

منشی: حافظ و سعدی و واقف و صایب وغیره شعرا همه شعرای بزمی اند که انجمن ها و بزم مطربان را شعر شان گرم و روشن میسازد. شاعر رزمی فردوسی و امثال آن است که داستانهای حماسی و جنگی را بیان میکند.

صفورا: من ازمکتب و حلقهء درس شما بسیار چیزها را آموختم و من هم روزی از خوان ادب شاعران بزرگ برخوردار خواهم شد. حالا خوشه چین این خرمن و ریزه خوار خوان ادیبان هستم تا زنده ام درس خواهم خواند و شعر خواهم گفت.

منشی: دخترم تو در خانه دیگری خواهی رفت، کانون خانواده را گرم خواهی ساخت، آمادگی بگیر از خدا خواهم که شوهر دلخواهی نصیبت شود تا درین راه مشوق تو باشد این آرزوی آخرین من است.

صفورا: پدر جان شما چه میفرمائید من نمی خواهم شوهر کنم می ترسم که ازدواج و شوهر داشتن به من رنج آور باشد. مرا به شوهر تشویق مکن بمن موقع بده که به آزادی شعر بگویم. باور کنید شاعره در هرات بود از شوهر خود پنهان شعر میگفت تصادفاً روزی شعر عشقی آن بدست شوهر کوتاه نظرش افتاد او را بجرم اینکه اشعار عشقی را برای چه کسی نوشته است او را فشار داد هر قدر شاعره گفت شعر گوئی یك غریزه فطری است، شاعری منظو

خاصی ندارد، او را تهدید کرد و نامرادش ساخت و از شعر گفتن توبه اش داد. پدر جان من هم می ترسم که این ذوق نفیس من کشته نشود، در آن وقت چه خاك را به سر خواهم کرد.

منشی: هرگاه مطابق ذوقت شوهر یافتی شوهر کن هرگاه نیافتی مخیر هستی. من ترا مجبور نمی سازم مقصد که از طرف من کدام مانعی نیست.

صفورا: سپاس گذارم پدر مهربان و صاحبدلم. حال می توانم که بخاطر جمعی شعر بگویم و مطالعه کنم همین قدر آزادی به من کفایت میکند.

از هر طرف طلب گاران آمدند و او را ناراحت می ساختند، همه را جواب رد میداد، بالاخره بنام میرزا غلام جان یك مرد معروف طلب گار شد صفورا او را پذیرفت و قبول کرد مشروط برینکه از شهر هرات او را بیرون نبرد و آزادی او را سلب نسازد یعنی مانع شاعری او نشود، او قبول کرد، اما خلاف انتظار و توقع او را مقید خانه و چادری ساخت بعد از رفع حجاب و فوت شوهرش محجوبه به کمال آزادی اشعار می سرود و به جراید می سپرد و صفحات جراید را از اشعار زیبای خود رنگین می ساخت.

صفورا تخلص محجوبه را انتخاب کرد بعضی اشعارش بنام صفورا و برخی اشعارش بنام محجوبه منتشر گردیده است.

برادر محجوبه درفاریاب زندگی میکرد سخت از دوری او رنج می کشید محجوبه نزد او رفته نمی توانست برادرش عروسی کرد یك قطعه شعر راجع به عروسی آن سرود و برایش فرستاد.

روان شو قاصدا چون باد صرصر
سلامم را رسان نزد برادر
سلامی همچو ریحان روح پرور
مشام جان ز بوی او معطر
سلامی همچو گلهای بهاری
چو آهوی ختن در مشك باری
پس از عرض سلام و احترامی
رسان از من بسوی او پیامی
که گر پرسی مرا از راه رأفت
بحمد الله همه جوریم و صحت
شنیدستم که گشتی تازه داماد
ترا از فضل حق شد خانه آباد
ترا از دور سازم دست بوسی
مبارك باد ای جان این عروسی
همیشه طالعت فرخنده بادا
دلت شاد و لبت پر خنده بادا

محجوبه را به معلمی دعوت کردند مدتی در لیسه مهری به حیث معلم خدمت میکرد، روز معلم در سال اول آموزگاری آن تصادفاً تجلیل گردید به استقبال روز معلم این اشعار شیوا را سرود.

ای معلم بر جهان کن افتخار
روزی مسعودت دمید از روزگار
ای معلم مظهر لطف الله
گمرهان را گشته تو خضر راه
ای معلم خازن گنج علوم
متنفیض از فیض تو گشته عموم
افتخارات این بس است اندر جهان
چونکه باشی وارث پیغمبران
حق ترا داده است عز و اعتلا
باد دایم رتبه ات در ارتقا
اختر اوج سعادت هم توئی
رهنمای دین و هم ملت توئی
هادئی بر جمله اولاد بشر
مستعد هستی بدرس ای مستطاب
جمله‌ء طلاب از تو کامیاب

دایـــمـــا بـــادا مـــبـــارك روز تـــو
در تـــرقـــی طـــالـــع فـــیـــروز تـــو

محجوبه با وجودیکه از نا ملایمات روزگار سخت متاثر است و مشکلات محیط او را بیقرار و مضطرب ساخته است از نهضت نسوان اظهار و مسرت میکند بعد از اینکه دعوت نامه از موسسه نسوان عنوانی او می رسد خیلی خوش میشوددر آنجا با میرمن مستوره شاعره معاصر ملاقات میکند.

مستوره: همشیره ما و شما از هم دور هستیم اما قلباً به شما نزدیکم، دیدن شما مرا به وجد آورده است تو شاعر بزرگی هستی آثار ترا بسیار خوانده ام و من این شعر را در توصیف تو حال سروده ام، اگر منظور شود:

محجوبه توئی شاعرهء ملت افغان
بسان سخن سنج و سخنگوی و سخندان
خوش آمدی از شهر هری جانب کابل
روشن شده از دیدن تو چشم عزیزان
بسیار عزیز است وجود تو درین عصر
تو بلبل خوشگوی و این ملك گلستان
الفاظ تو برجسته و مضمون تو شیرین
اشعار تو موزون و گزیده است و در افشان

دلچسپ بود نظم تو چون قند مکرر
پر لطف بود بیت تو چون ابروی خوبان
از حضرت جامی مگرت فیض رسیده
اینگونه که شعر تو دهد نشه به مستان
وصف تو شنیدم کنون شخص تو دیدم
حقا که بود مثل تو کم لایق و شایان
چشمم به مثال تو ندیده است عفیفه
مایل به دلایل توئی و خواندن قرآن
اینگونه سعادت نبود قسمت هر کس
باید که کنی شکر خداوند تو هر آن
خواهد ز خدا عمر تو با عزت و اقبال
مستوره دعای تو چنین گفت بپایان

محجوبه: همشیره گرامی کابلی تشکر زره را خورشید ساختی، من اینقدر نیستم، از حسن نظر تان ممنونم بهر حال زنده باشی گلستان ادب بی شما مباد.

مهماندار: محجوبه صاحبه شما به خواندن کدام خواننده علاقه دارید؟

محجوبه: من تمام خوانندگان را دوست دارم ولی در باره ساربان شعری ساخته ام هرگاه ممکن باشد او را از نزدیك به بینم و از نزدیك نغمه سرائی کند بهتر خواهد شد.

مهماندار: خیلی خوب به رادیو افغانستان تیلفون میکند و ساربان حاضر می شود بعد از تصادف و تعارف و دست بوسی محجوبه این غزل شور انگیز محجوبه را در حضورش می خواند.

ز تیر نازت ای خون ریز قاتل
دلم در بر طپد چون مرغ بسمل
ز تاب و تب وجودم در گداز است
شرر بر خرمنم زد آتش دل
دلم محبوس زنجیر جنو ن است
ز سودای تو ای مشکین سلاسل
طبیبم گر فلاطون زمان است
نداند چارهء بیماری دل
نمی سازد علاج ضعف دل را
ز گل قند حکیمانم چه حاصل
مریض هجر مایوس از علاج است
که سازد چارهء این کار مشکل
ندارم شربتی محجوبه جز صبر
که می نوشم بسان زهر قاتل

ساربان بعد از اینکه خاموش گردید، محجوبه اشك های خود را پاك کرد. یك قطعه شعریکه برای ساربان سروده بود برایش تقدیم کرد این شعر مخصوص ساربان است.

لحن داودی

ساربانا! این زمان دل خسته ام
از همه قید علایق رسته ام
از کرم لطفی نما و ساز کن
لحن داودی خود آغاز کن
خوشتر از حسن است آواز حسن
کان غذای روح باشد این حظ تن
ساربانا! زنده باشی در جهان
یك نفس ما را ز بند غم رهان
قلب ما را زنده سازد ساز تو
قوت روح است این آواز تو
بار بد صوت خوشت را بنده است
صد یکیسا پیش تو شرمنده است
منفعل بلبل شد از الحان تو .
ای عموم نغمه ها قربان تو
ساربان ای ساربان ای ساربان!
یکدم از بهر رضای حق بخوان!

ساربان از ین شعر محجوبه به هیجان آمده صبح گلشن میوات را خواند و همه کف زدند.

وقتیکه ساربان آرام شد شاغلی حمید اعتمادی را مشکر شوقی خوش الحان بخواندن شروع کرد هنگامیکه خواندن آن بپایان رسید این قطعه شعر را که محجوبه في البدیهه سروده بود به حمید اعتمادی پیشکش کرد قدرت سخن و پایه سخن وری این زن با کمال معلوم گردید.

ای گـــل زیـــبـــای گـــلـــزاروطـــن
ای بـــهـــار آرزو هـــای وطـــن
ای گـــرامـــی گـــوهـــر درج کـــمـــال
ای درخـــشـــان اخـــتـــر بـــرج جـــمـــال
ای حـــمـــیـــد ای از تـــو زیـــبـــا شد هـــنـــر
ســـاخـــتـــی مـــا را ز ســـوزت بـــهـــر ور
شـــمـــع مـــحـــفـــل طـــلـــعـــت زیـــبـــای تـــســـت
فـــرحـــت دل صـــوت جـــان افـــزای تـــســـت
مـــرده را جـــان مـــیـــدهـــد آواز تـــو
زهـــره رقـــصـــان مـــیـــشـــود از ســـاز تـــو

نـغـمـهء تـو روح را مـی پـرورد
خـاطـر مـجـروح را مـی پـرورد
صـبـر و آرام از بـرمـا مـی بـرد
ساز تـو غـم را ز دلـهـا مـی بـرد
در زمـانـه تـا بـهـار اسـت و خـزان
زنـده بـاشـی شـاد و خـرم در جـهـان
ساخـتـی مـحـجـوبـه را از لـطـف شـاد
خـالـق عـالـم نـگـهـبـان تـو بـاد!

محجوبه را زنان منور در پغمان دعوت نمودند، وقتیکه شاعر پغمان را دید طبع شوریده شاعر بشور آمده چنین شعر پرشوری در باره پغمان زیبا سرود.

خـوشـا پـغـمـان و بـاغ دلـگـشـایـش
مـسـرت بـخـش مـی بـاشـد هـوایـش
نـسـیـم جـان فـزایـش روح پـرور
جـهـان را کـرده از طـیـبـش مـعـطـر
چمن های گل از هر سو شگفته است
مـیـان سـبـزه هـا آتـش نـهـفـتـه است
زمـیـن پـنـهـان شـده از سـبـزهء تـر
تـو گـوئـی فـرش شـد دیـبـاش اخـضـر

تعالی الله عجب باغ و بهار است
بدنیا ثانی دار القرار است
بهربستان سهی سروی خرامان
لبان گل همه شاداب و خندان
نوای قمری و صوت عنا دل
کدورت برده !ز خاطر غم از دل
بهر سو سروقدی گل عذاری
خرامان همچو کبك کوهساری
بود از کثرت انهارو اشجار
مثال جنت الماوا پدیدار

عمر محجوبه به شعر و شاعری گذشت و این عمر گران مایه را غنیمت شمرد، آوازهٔ شعر و شاعری آن به هر کنج و کنار وطن رسید مکتبی را در کاپل بنام او منسوب و موسوم ساختند یك روز در مکتب (محجوبه)، محجوبه دعوت شد و این چند بیت را نوشت.

مکتب محجوبه را دیدم بسان نوبهار
جمله طلاب چون گلها شگفته اندران
با مدیره، سر معلم کرد استقبال ما
با تکلم های شیرین نطق کردند آنزمان

بعد از آنکه پای محجوبه باز گردید دعوت نامه ها از هر ولایت بنام او میرسید من و جمله از ولایت فاریاب، بالاخره فاریاب رفت.

شعرا اشعار دلچسپی با استقبال آن سرودند و در حضورش خواندند و ماندند اینك یك قطعه شعر را در فاریاب غوث الدین نادمی میخواند و غوغا بر پا میشود.

ای مادر شعر و علم و عرفان
ای دختر با شکوه افغان
ای باعث افتخار نسوان
ای شمع معارف از تو رخشان
محجوبه شدی بنام مشهور
شعر تو بهر کجاست منظور
تقوی و عبادت است کارت
گردیده خدا همیشه یارت
گر پیر شدی و ناتوانی
در شعر و ادب بسی جوانی
در شعر و ادب از تو جان گرفته
آوازهٔ تو جهان گرفته

در شعر و ادب تو بی نظیری
هم پایهء نادم و ظهیری
خوشنود ز تو روان مهری
هر چند به منزلت سپهری
ای خواهر مخفی بدخشان
هم مسلك تو نیست در خراسان
تا وارد فاریاب گشتی
سمبول ادب حساب گشتی
در شعر و ادب شدی سر آمد
گوید بتو نادمی خوش آمد

محجوبه نظر به دعوت دختران با ادب مکتب ستارهء فاریاب به مکتب میرود بعد از حسن استقبال در کتاب معاینه کنید مکتب این اشعار قیمتدار را درج کنید.

ای سرو حدیقهء معانی
ای گلبن باغ زندگانی
ای اختر اوج عز و عصمت
ای گوهر درج شرم و عفت
ای از تو گرفته زیب مکتب
اوضاع صنوف آن مرتب

ای سـر وقـد نـیـکـو شـمـایـل
رفـتـیـم و غـم تـو مـانـد بـر دل
تـا خـاك نـگـریـدم در آغـوش
احـسـان تـو کـی کـنـم فـرامـوش
ای نـظـم نـوشـتـه یـاد گـاری
مـحـجـوبـه ز روی دوسـتـداری

محجوبه وقتیکه ازفاریاب بجانب هرات رهسپار میشود این اشعار را در وقت و داعیه خود میخواند.

مـی روم سـوی هـری بـا صـد شـتـاب
الـوداع ای فـاضـلان فـاریـاب
الـوداع ای اخـویـان مـهـربـان
الـوداع ای دوسـتـان قـدردان
الـوداع ای عـاقـلان انجـمـن
الـوداع ای نـکـتـه دانـان وطـن
گـرچـه رفـتـم زیـن ولایـت نـاگـهـان
کـی فـرامـوشـم شـود الـطـاف تـان
لـطـف حـق بـادا نـگـهـدار شـمـا
فـضـل ایـزد دایـمـا یـار شـمـا

از شما محجوبه دارد التجا
تا فراموشم نسازید از دعا

محجوبه یکشب مستوره غوری را بخواب می بیند (مستوره افغان شاعرهء معاصر است اما مستورهء غوری شاعره دیگری است در عالم رویا مجلسی و انجمنی است شعرای مستورات جمع اند رابعه و مخفی کورگانی و بدخشی و مستوره در پهلوی یکدیگر قرار دارند محجوبه حاضر نیست.

رابعه میگوید که محجوبه چرا در مجلس ما نیست درین وقت محجوبه حاضر میشود، مستوره می گوید که محجوبه شاعرهء پرکار است یك غزل مرا مخمس کرده است.

محجوبه اول سوانح مستوره غوری را در مجلس قرائت میکند:

بی بی حورالنساء متخلص به مستوره و معروف به بی بی سفید پوش بنت سیادت پناه و سعادت آگاه میرسید اعظم آغا که سلسله نسب مطهرشان بحضرت سلطان ابراهیم قتال میرسد در حدود چار هزار بیت سروده است نام کتاب شان تحفة العاشقین است در سن ٤٣ سالگی در سال ۱۳٤٥ قمری مطابق ۱۳۰۵ شمسی داعی اجل را لبیك گفته است و در کوه زور غور مرقدش مشهور است.

رابعه اشاره می کند بخوان مخمس خود را.

محجوبه مخمس را می خواند:

که آگه سازد از حال من آن سلطان خوبان را
نگار ما هروی، مشکبو، غارت گر جانرا
بت مه پیکر، لب شکر برگشته مژگان را
برو قاصد ز من بر گوی آن سرو خرامان را
که کی خواهی منور ساخت شام غریبان را؟
سهی سرویکه بر گیسوی غنبر سا گره دارد
به ابرو دایما از ناز و استغنا گره دارد
بکاکل از برای بردن دلها گره دارد
بتی کز نازبر بندد قبا صد جا گره دارد
به بزم خوش کی آرد من صدپاره دامان را
نگشتم هر گز از بزم وصالش خوشدل و خرم
ولی پیوسته ام زانـدوه هجرش در غم و ماتم
نه دردم را دوا پیدا نه قلب ریش را مرهم
رود اشکم برون هر چند مژگان را نهم برهم
بلی خاشاك سیل آورده نتوان بست عمان را

بتا ازبیغ ابروی تو گشتم بی گنه کشته
بخاك وخون چومرغ نیم بسمل گشتم آغشته
اگر چه رفته از دستم زسو دای توسررشته
نپندارم گدا-ای نازنین از اشك خون بسته
بجای آب پاشم درقدم های تو مر جان را

محجو به که شعر مستوره رامخمس کرده بود خواند حا ضرین مجلس کف زدند. مخفی بدخشی شکایت دوستانه کرد که چند بار ترا در بدخشان دعوت کردم نیامدی، محجوبه معاذیر خود را گفت که سخت گیری شوهر و دشواری راها مانعم شد اینك یك غزل تان که بمن ضمن مکتوب رسیده بود تخمس نموده ام هرگاه اجازت بفرمائید میخوانم. همه بیك آواز بخوانید:

شدم محبوس زلف پر شکن آهسته آهسته
بدام آوردم این مشکین رسن آهسته آهسته
جمالت می رود ای گلبدن آهسته آهسته
خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
نگشتم در هرات از گردش دور زمان بی غم
من و کنج و فراق و گوشهء تنهائی و ماتم
گذشت ایام عیش و خوشدلی و شادی هردم
خوشا فصل بهارو قند هار و دوستان باهم

که میگشتیم در گرد چمن آهسته آهسته
چرا ای گل به بزم مدعی چون غنچه بشگفتی
بنا اهلان هزاران گوهر اسرار راسفتی
ولیکن راز پنهان را تو از محجوبه نشنفتی
نبودت گر سر آزر دن مخفی چرا گفتی
سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته

شعرای حاضر مجلس، بـه بـه هزارن آفرین محجوبه باین طبع روان و گوهر بار، همه از زیب النساء خواهش کنید که اشعار حور النساء و محجوبه مخفی را شنیدیم، رئیس مجلس رابعه بلخی است بکمال وقار نشسته میگوید شعر زیب النساء را باید از زبان خودش بشنویم و مجلس را عجالتاً خاتمه دهیم.

زیب النساء:

ای ز ابر رحمتت خرم گل بسان ها
گفتگوی حرف عشقت مطلع دیوان ها

واه واه چه مطلع مقبولی!

همه میگویند مطلع تکرار شود.

مو به موی ما اناالحق گو، ز شوق دار شد
تشنه خون محبت ظاهر و پنهان ما

العطش گویان بکشتی وفا هر گوشه
صد هزاران نوح غرق موجه طوفان ما
گر قبول افتد ز ما در زندگی یکجو نیاز
چون سلیمان سر نه پیچد دیو از فرمان ما
قطرهء اشکی نیاید ره بروی ما دگر
خون دل چون شد گهر برهر سر مژگان ما
در شکیبائی چون نی ایدل به آه و ناله ساز
نیست چون در مان پذیر این درد بیدرمان ما
گر ز ظلمات هوس بیرون نهم مخفی قدم
ره نباید خضر سوی چشمهء حیوان ما

رابعه: بسیار شعر برجسته و عالی است چون شب به نیمه رسیده است مشاعره امشب را خاتمه بدهیم در مجلس آینده مشاعره مختلف و مختلط یعني مرد و زن اشتراك خواهد کرد مجلس خاتمه می یابد و صدای الله اکبر از مصلای هرات بلند می گردد .

محجوبه از خواب حوش بیدار میشود بعد از ینکه محجوبه نماز را ادا میکند دق الباب میشود میگویند قاصدی از کابل رسیده است و پاکتی با خود دارد و میخواهد محجوبه را ببیند محجوبه قاصد را می خواهد.

محجوبه: از کجا خط آورده اید؟

قاصد: نامه استاد خلیلی را آورده ام.

محجوبه پاکت را باز کرده نامه را می خواند که منظوم است.

پیام خلیلی به محجوبه شاعره بلند پایه هرات

باد صبا بر خیز و زما بر سلام
جانب محجوبه بصد احترام
گوی به آن شاعرهٔ سحرکار
بانوی با فضل فضیلت شعار
کای ز تو سر سبزی باغ سخن
روشنی چشم و چراغ سخن
دختر بافضل نظامی توئی
خواهر فرزانهٔ جامی توئی
در عرب آن کار که سحبان نمود
شعر تو در خاطر من آن نمود
بادهٔ صافی که خیامش کشید
طبع تو امروز بجامش کشید
گرچه سخن تازه ز پروین شده
صاف و برازنده و شیرین شده

لیك بود فكرت تو پخته تر
صاف تر و زنده تر و شسته تر
طرح نوین در سخن انگیختی
طرح سخن نوع نوین ریختی
زاده ز كلك گهر افشان ترا
جای سخن مهر درخشان ترا
قدر تو در صحنهء خاك هرات
جای گرفته به صف امهات
خواهر من حیف ازان نور پاك
گر نشود بهر وطن تابناك
نالهء جانسوز وطن گوش كن
هر چه بجز اوست فراموش كن
ذكر گل و نغمهء بلبل بس است
قصهء رامشگری گل بس است
یاد شب و قصهء مهتاب بس
ذكر صراحی و می ناب بس
طبع تو باید كه مسیحا شود
مرده دلان از دمت احیا شود
چشم گشا بین به چه حال اندریم

با چه اسف با چه ملال اندریم
بین که چسان مسئله مشکل شده
پای مراد همه در گل شده
خیز علم کن قلم پاك را
زنده کن آن روح طربناك را
رشته ز گیسوی پریشان بگیر
سوزن خود از سر مژگان بگیر
پاره شده جامه مردان بدوز
چاك شد جیب دلیران بدوز
بهر وطن بیرق جنگی بساز
پرده مدر پردهء ننگی بساز
گیر قلم از کف گویند گان
خامه گزاران و سرایندگان
نغمهء نو راه نو آغاز کن
بهر وطن فصل دگر آغاز کن
شیون بلبل به گلستان گزار
جام می ناب به مستان گزار
سروچمن را به چمن بازده
وصف سمن را به سمن بازده

ماو کمان خانهء ابروی‌س است
بسته بسر رشتهء گیسو بس است
جایگهء توست هرات عزیز
منزل و ماوای ذوات عزیز
مدفن مردان گرامی است او
مظهر اسرار الهی است او
هرگل سرخی که درین کوهسار
سرکشد از جنبش باد بهار
شرح دهد دو رهء چنگیز را
دورهء آن فاتح خونریز را
بود هرات تو در آن رستخیز
موی کنان مویه کنان اشکریز
مسجد او محفل میخوارگان
گلشن او مسلخ خونخوارگان
پاس نکردند بقرآن پاك
پاره کنان ریخته بر روی خاك
تیغ بر خسار عزیزان زدند
رخنه به آئین بزرگان زدند

پای بریدند ز سرو روان
شاخ شکستند ز نسل جوان
رحم نه بر تیرگی حال ما
شرم نه از گریهء اطفال ما
شام لب طفل پر از شیر بود
صبح گهان طعمهء شمشیر بود
تیغ بروی فضلا آختند
مدرسه ها بتکده ها ساختند
آتشی از جهل بر افروختند
دفتر طومار ادب سوختند
دورهء چنگیز چوپایان رسید
نوبت این کار باخوان رسید
ختم جهان با نی تیمور شد
چشم جهان بین زمان کور شد
گشت وطن دستخوش انقلاب*
دیدهء بیدار دلان شد بخواب
تفرقه در وحدت افغان فتاد

* سالهای پیش کلمه انقلاب بصورت نادرست بمعنی شورش و اغتشاش بکار میرفت. (مولف)

سلسله بر گردن شیران فتاد
فرصت آن گشت که همسایگان
پنجه فشارند با فغانیان
سنگ به مینای مروت زدند
رخنه بدیوار محبت زدند
توب به بستند بخاك مهمان
لوح شکستند ز قبر یلان
خواهر من حرف درازی گرفت
خامهء من نغمه طرازی گرفت
به که کشم روی سخن سوی تو
سوی تو و طبع ملك خوی تو
جامعه باشد ز دو تن سر بلند
مرد نظامی و زن هوشنمند
مرد نظامی بکشد تیغ تیر
بر رخ اعدادی وطن در ستیز
لیك زنان خدمت فردا کنند
اتیهء جامعه زیبا کنند
نخل خردمند ببار آورند

نسـل قـوی دسـت بـکـار آورنـد
دست زنـان است کـه تـا صـحـبدم
رشتـهء گـهـواره کـشـنـد دمـبدم
مـرد اگـر دفـع ز شـر مـیـکـنـد
ایـن دگـر ابـقـای بـشـر مـیـکـنـد
زن چـو بـود بـا هـنـر و عـالـیـه
بـچـهء بـا هـوش کـنـد تـربـیـه
الـغـرض ای دخـتـر دانـای قـوم
خـواهـر فـرزانـهء یـکـتـای قـوم
فـکـرت تـو شـمـع شـب افـروز بـاد
شـام غـم مـا ز دلـت روز بـاد
طـبـعـم اگـر تـنـد عـنـانـی نمـود
گـر قـلـمـم بـال فـشـانـی نمـود
مـنـکـه نـدانم فـعـلا تـن فـعـل
مـی شـوم از شـعـر روان مـنـفـعـل

وقتیکه محجوبه اشعار آبدار و تابدار خلیلی را خواند شور و غلغله در قلب آن پدیدار گشت قاصد را گفت چه وقت روانهء کابل هستی؟ گفت فردا.

محجوبه: فردا بیا جواب آقای خلیلی را بگیر.

محجوبه چنین نوشت:

ایکه در اقلیم سخن سروری
راه ز صورت سوی معنی بری
انوری از شعر خوشت شد خجل
میر عماد از قلمت منفعل
هست سخن گوهر و تو گوهری
در سخن را تو چون می پروری
شاعر افغان توئی کنون بدهر
خلق ز فضل و هنرت برده بهر
در هری با فرقهء اهل قلم
معرفت و دوستیت هست هم
لیک زناساز گاری بخت نژند
لشکر غم کرده مرا شهر بند
جان ز علایق شده در اضطراب
دل ز عوایق شده در انقلاب
تیره شد بخت ز جور زمان
خاطرم آشفته چو زلف بتان

محجوبه تمام مشکلات زندگی و از ینکه در انجمن ادبا و مردان راه ندارد و یك سلسله معضلات زنانرا که از نعمت سواد و آزادی

محروم اند همه را با ترس و لرز نوشت که شوهرش مطلع نشود و آنرا بکابل به آقای خلیلی فرستاد.

محجوبه با میر عبدالعلی شایق هروی و الحاج محمد ابراهیم خلیل و شیرین سخن هراتی و مخفی بدخشی و این جانب نیز مکاتبه و مراسله داشت بالاخره درسال ۱۳٤٥ در هرات فوت شد و بکمال ادب و احترام در گازرگاه شریف بخاك سپرده شد و انجمن نسوان و شعرای زمان را از فقدان خود سوگوار و سیاه پوش گردانید.

شیرین سخن هراتی شاعر هم شهر و معاصر محجوبه چون با هم ندیده بودند اشعار او را خوانده بود این قصیده را شیرین سخن نوشته برای او محرمانه فرستاد.

هزاران آفرین بر طبع شکر بار محجوبه
بحیرت رفته ام از دفتر اشعار محجوبه
زهی دولت بچشم پاك در کاشانه ادراك
میسر گر شود روزی مرا دیدار محجوبه
بنازم آستان محفل ناسوت را هردم
که بو عشق آید از درو دیوار محجوبه
ز لطف شعر موزون عارفان را کرده ء مجنون
رموز عشق و سر مستی همه گفتار محجوبه

ندارد هیچ جا ناز عشق پاك در کس بـاك
چرا در پرده باشد آن گل رخسار محجوبه
ز خاك و آب و دام و دانه‌ء پای مرغ دل هردم
گرفتارم کند طره‌ء طرار محجوبه
به صحرای محبت هر زمان ترك سمن صورت
هراتی را مکن چون لاله خونین بار محجوبه

همینکه این شعر هراتی شیرین سخن شاعر شیوای هرات به شاعره پرده نشین که از طرف شوهر آزادی نداشت و به زحمت شعر می گفت و خیلی دچار مشکلات بود و به انجمن ادبی رفته نمی توانست این شعر جوابیه را نوشت و بیك نوع مرموز و مخفیانه به شیرین سخن رسانید.

زهی لطف کلامت صیقل زنگار محجوبه
بیان روشنت رونق فزای کار محجوبه
ز بس گوهر فشانی کرده از نظم چون پروین
رساندی بر ثریا پایه مقدار محجوبه •
بود شهر هری کان خردمندان و دانایان
چه باشد نزدشان اشعار ناهموار محجوبه
ندارم عشق گر دارم مرا فخر است از پاکی
معاذ الله زناپاکی که باشد عار محجوبه

نه سوی کس نظر دارد ، نه کس سویش گذر دارد
صبا رانیست راهی بر درو دیوار محجوبه
نباشد غیر شرح دوری و مهجوری
اگر صدره بخوانی دفتر اشعار محجوبه
چو گل بودم بباغستان، چو سرو آزاده در بستان
بقید خواری افتادم از ادبار محجوبه
چو آن شمعی که می سوزد عبث در محفل اعمی
تلف شد حمله علم و عقل و کاروبار محجوبه

محجوبه ز قید و اسارت و مشکلات نسوان نهایت دل تنگ بود تا وقتیکه شاغلی محمد داود در عهد صدارت خود بکمال شهامت زنان را از قید اسارت نجات داد در آن وقت اولین بار محجوبه از مشکوی خود بکابل و فاریاب رفت هرگاه برای این زن پر استعداد و پرکار و شاعره خوش قریحت موقع و آزادی کافی داده میشد شما میدانید که بصد ها رسایل و آثار از آن باقی می ماند محجوبه بیکی از دوستان ادب پرور خود ضمن شکایت چنین درد دل میکند:

«من عاجزه بواسطهء عذر ستر و سختگیری شوهر کسب کمالات خود را از نزد دانشوران وطن تکمیل کرده نمی توانم بهترین معلم و ادیب بعد از فوت پدر بزرگوارم مقالات و جراید و مجلات

وطن بود که بمن میرسید، خودم در شهر کهنه بسرائی میباشم که از شهر مذکور کهنه تر است نشمین دارم، مثل محبوسی که بکلی از عالم بی خبر باشد باآنهم برای بیداری قوم براد تجدد خصوصاً طبقهء نسوان میکوشم، می شنوانم می ،سرایم تا خدا بمنزل مقصود برساند.»

محجوبه نامه به مخفی بدخشی فرستاده بود و مخفی آنرا به من نشان داد خلص مطلب آن این است:

همشیرهء گرامی مخفی! نامه ات با یك غزل پرسوزت رسیده بود نهایت خوش وقت شدم که جور و زنده هستی و آزاد زندگی میکنی در قید و بست شوهر نیستی جقدر خوش بخت می باشی که شوهر نداری من خیلی رنج میکشم که چرا در یك محیط روشن و تابناك سلسله بر پا و زنجیر بگردن دارم، بار ها از طرف انجمن ادبی هرات و کابل دعوت شده ام اجازه نداشتم که به نزد برادران ادیب و خطیبم بروم و از مجالس شان استفاده کنم شما ازین شعر من بخوبی فهمیده می توانید که در چه حالم.

... هم قفس شد حیف حیف
... و آهو هم نفس شد حیف حیف
دامن گل در کف خاری فتاد
انگبین قو ت ... شد حیف حیف

گلبنی کز ناله بشگفتی بباغ
هم نشین خار و خس شد حیف حیف
از هوس خود را بچاه انداختم
رهزن راهم هوس شد حیف حیف
آنکه بودی بیکسان را غمگسار
بیکس و بیداد رس شد حیف حیف
کشتی مقصد نیامد در کنار
چشم من رودارس شد حیف حیف
پیش نادان قیمت در یتیم
کمتر از ماش و عدس شد حیف حیف

همشیره با فضیلتم! یکروز برادرم مرا چنین طعنه داد و به من قطعه نوشت.

چو ربودی زیرك ای مرغ سخنگو
چگونه هم قفس گشتی ...
فتادی از دو پا در دام ...
به عقل خویش کردی تکیه از بس
رود گردون بفرمان مقبلی را
که سازد تکیه بر ذات مقدس
توکل نر بود اندیشه ماده
توزین زیبا مثل نشنیدی از کس

بود بی همدلی فردوس دوزخ
بود بیروی یوسف خلد محبس

خواهر محترم و مهربان!

درین روز ها مکتوبی یکی از اقارب ما رسیده و نوشته است که عاقبت محمود ما شاغلی محمد داود آزادی نسوان را روی کار کرده است و هم تذکر داده است که بنام این جانب و بنام شما هم دعوت نامه ها از طرف موسسه نسوان میرسد و مایقین کامل داریم که آخرین روز های تیره بختی را سپری می کنیم باوجودیکه ما و شما در طبقه علیای نسوان یعنی در سطح بالای تنویر وارشاد زندگی داریم باین حالت زیست می کنیم بدا به حال طبقه پایان و محروم نسوان که با چه مشکلات مشت و گریبانند ازینکه نجات بخشای طبقه محروم یعنی شاغلی محمد داود در عهد صدارت خود با وجود موانع و مشکلات زیاد دست باین کار زده و ما و شما را از زنجیر کنیزی خلاص میکند آزادی می بخشد در آن وقت ما و شما بکمال آزادی در انجمن ادبی شامل و آثار خود را بهر مطبوعات روان کرده می توانیم و طبقه نسوان کشور باید ممنون و مرهون احسان بانیان نهضت باشند درین وقت که من این نامه را به شما انشاء میکنم سخت می ترسم که مکتوب من بدست اغیار نیفتد باوجود یکه در یك خانواده‌ء شریف و علمی بوجود آمده ام و

شریفانه زندگی می کنم مکتوبات و اثار من تعقیب می شود بهر حال امیدوارم که دامن شب سیه سپیداست.

مکرر اینکه با شعرای گرامی وطن مشاعره کردم شاید شنیده باشی آقای خلیلی و بعضی شعرای نامور دیگر با من مشاعره دارند و این شعر بازی و مکتوب نویسی باین می ماند که یك محبوس سیاسی مکتوب بنویسد و شما تصور کنید که یك زندانی بی گناه عصر جدید و قرن آزادی عالم بشریت با چه مشکلات مشت و گریبان است از حقوق حقه خود محروم است شما در کوه پایه ها ، دروادی های وطن بروید حیات پرادبار زنان را ملاحظه کنید زنان اسیر اند اسارت پر حقارت هنوز هم داوام دارد خوب سخن بسیار است برای اینکه طبع خوش تان ملول و مکدر نشود اینك یك جواب دیگر یکه به استاد خلیلی نوشته ام بخوانید خواهش میکنم با من مکاتبه کنید شعر تسکین دهنده آلام است.

باد صبا ساز ازاین جا سفر
جانب دربار خلیلی گذر
بر بصد آداب سلام مرا
از پی آن گوی پیام مرا
کای به نسب عالی و صافی گهر
وی به حسب سرور اهل هنر

روشنی دیده‌ء دانشوران
مرکز پرکار سخن پروران
فخر زمان اختر اوج کمال
نادره گو شاعر جا دو خیال
کز نئی کلکت گهر افشانده
نیست گهر بل شکر افشانده
داد سخن داده‌ء الحق چنین
کز فلکت گفت ملك آفرین
نظم به شعرتو چه سازم طرف
پیش گهر قدر ندارد خزف
شعر که به قافیه سنجان برم
گل به چمن زیره بکرمان برم
حاصل ازین منزل ناپایدار
نام نکوهست و سخن یاد گار
نیست جهان گزاران را وفا
هست همه فانی و باقی فنا
ملك سلیمان و سکند چه شد
کی بکجا رفت و سنجر چه شد
رفت از ین دار چونو شیروان
نام نکو هست از و در جهان

نی به جهان شوکت چنگیز ماند
نام بد از کافر خونریز ماند
تا که جهان بوده چنین بوده است
گاه چنان گاه چنین بوده است
عهد شکن را شکند روزگار
باك ازین عهد شکستن مدار
عاقبت هر مشکلی آسان شود
مرد نباید که هراسان شود
شیر دلانیکه غزا کرده اند
جان سپر تیر بلا کرده اند
مرد که در جنگ دلاور بود
تیغ برش باده و ساغر بود
چون بکشد خنجر کین از نیام
درع کند جامه شمشیر و جام
زیب زنان غازه گلگون بود
غازه مردان جهان خون بود
خون یلان است گلستان شان
تیغ و سنان لاله و ریحان شان

یا به ظفر یا به فلك بر نهد
یا بسر نام نکو سر دهد
یارب از امداد بزرگان پاك
دور شود فتنه ازین آب و خاك
من که درین پرده نوامیکنم
نی ز پی جود و عطا می کنم
دست تهی باشدم و چشم پر
دیدهء من است پر از لعل و در
راجی و طامع نیم از هیچکس
هست امیدم بخداوند و بس
بلکه چو محجوبه سمك تا سماك
هست امیدش بخداوند پاك

همشیره قدردانم !

چون شما شرح حال مفصل مرا خواسته اید خواستم که یك گوشه زندگی خود را بطور مشرح بنویسم. مکتوبات زیادی بمن از کابل و فاریاب و بلخ میرسد یکی از شعرای کابلی که شما هم او را مي شناسید حبیب نوابی است عکس مرا خواسته است من ازین حسن نظر او که باین شاعر گوشه نشین دارد خوش شدم اما او ایجابات فامیلی و مشکلات زندگی مرا خبر ندارد که تا حال گوشه

چادر مرا کسی در بیرون ندیده است عکس من آیا ممکن است چندین بار فضلای هرات نزد من آمدند حتی از پشت پرده و در پرده با آنها هم سخن شده نتوانستم آیا عکاسی نزد من آمده می تواند و یا من نزد عکاسی رفته می توانم مگر عوض زبان گیسو و سرم بریده شود.

همشیره شاعرم!

آیا در بدخشان همین طور شرایط نا مساعد است همین طور بازن معامله میشود؟

چقدر ناراحتم که چرا شاعر شده ام و باز چرا همسر یك مرد خود خواه و خود بین و متعصب شده ام، یکروز بمن گفت بلبل و طوطی و مینا در قفس خوب ناله ها را موزون میسازند اگر تو هوائی و صحرائی و شهری می شدی شعر خوب گفته نمیتوانستی می خواست که در محبس مرا تسلی دهد.

هر وقت که تخت صفر و تفرجگاه های هرات یادم می آید من میدانم و خدا میداند، زندان نسبت باین خانه که در آن زندگی دارم خیلی شرافت دارد، در زندان اقلاً چند نفر با هم یکجا می باشند در زندان بجرئت حرف زده می توانند باوجودیکه کس و کوی که دارم بیکس هستم، بجرئت صحبت کرده نمی توانم، بجرئت حرکت کرده نمی توانم، شب ها را بحسرت و عسرت و جگر خونی تیر میکنم باز

هم خوشم اگر زبان ندارم همین قلم مایه تسلی دل ناشاد من است مکتوب خود را با تأثر خاتمه میدهم.

(محجوبه ناتوان)

جواب مخفی بدخشی:

خواهر ادیبه آزاده مشربم محجوبه هراتی!

تا حال چند نامه تانرا گرفته ام اسعار موزون و سوزان تانرا مکرر خوانده ام ازاینکه تا حال در قید و اسارت بسر می بری خبر نداشتم خوب شد که از حال و احوالت پوره خبر شدم اگر چه در فیض آباد و بعضی نواحی آن عین شرایط است زنها که بدعوت می روند روز حرکت نمی کنند شبانه یکی بجای دیگری میروند، من خودم بار ها که در منازل بعضی اقارب خود بغرض فاتحه گیری و عروسی وختنه سوری و جای سبزی و بیمار پرسی که میروم ذریعهء اسپ دو نفر محافظ محرم خود شبانه منزل میزنم و شبانه عودت میکنم.

قره قوزی از فیض آباد و آبادیها دور افتاده است لیکن باندازه شما مقید نمی باشم ، از زیر برقع شهر و بازار را دیده ام آن هم در شب همین قسم ایجابات و شرایط سنگین بالای زنان حکم فرماست.

از نهضت نسوان یاد کردی که در عصر شاغلی محمد داود

روی کار شده است، منهم این بشارت واشارت را شنیده ام بمن هم رقعهء خبری رسیده است اما معذرت خواسته ام زیرا پای دردم مریض و جای بجای نشستن مرا به فشار خون گرفتار کرده است طاقت و توان رفتن جای دور را ندارم ازینکه زنان از پرتو الطاف یکمرد ترقیخواه ما آزاد می شوند نهایت خوشوقتم اگر ما و شما بزندان مردان و عصر و زمانه گذشتاندیم جوانی را به پیری رسانیدیم گذشته گذشت اکنون بعد از چهل سال انتظار دختران و خواهران ما از نعمت آزادی برخوردار میشوند.

به بخشید که حوصله گفتارم نیست امید و انتظار دارم که بعد از رفتن و آمدن کابل خاطرات خود را بمن بنویسی و بفرستی خدا حافظ تان محجوبه شیرین سخن.

خواهر هردم شهیدت مخفی

محجوبه هر وقت که شعر عشقی مي سرود در خانه محاکمه می شد و رنج می کشید، یکبار این شعر آن که ازرادیو شنیده شد از نزدش خط گرفتند که دیگر شعر عاشقانه نگوید اگر شعر میگوید، اشعار آن باید کاملا صوفیانه باشد.

یارب آن شوخ دل آزار شد آزارش ده
همچو من دیده گریان و دل افگارش ده
گریهء تلخ مرا بیند و خندد شیرین
عیش او تلخ کن و دیده خونبارش ده

بلکه واقف شود از واقعه دل شدگان
صبر کم خاطر محزون و غم بسیارش ده
چون مرا کرد گرفتار بلای اغیار
دورش از یار کن و صحبت اغیارش ده
تاشود با خبر از حال جگر سوختگان
چشم گریان دل بریان تن بیمارش ده
سوخت جان و دل مجروح مرا از آتش غم
به مکافات عمل جای تو در نارش ده
مست از باده، خواب است همه شب تا روز
همچو محجوبه شبی دیده بیدارش ده

هر وقت که محجوبه شعر میگفت خیال میکرد که از نوك انگشت آن جای اشك و رنگ خون می چکد با شرایط خیلی ناگوار اشعار آبدار می سرود.

خلیل و محجوبه:

پیام ابراهیم خلیل

از تو می خواهم ای نسیم سحر
که چو تو نیست پیك پاك نظر
تا روی در حضور محجوبه
با نوی نامی ادب پرور
آنکه او را ز عصمت و عفت
داده اند از ازل بسر چادر
آنکه از فضل و دانش و ادب است
در سراپاش زینت و زیور
آنکه در پیش صافی طبعش
شد نهان در صدف ز شرم گهر
آنکه با حسن شعرش از عمری است
عشق دارم چو تشنهء با کوثر
برسانی چنان سلام خلیل
کز برادر بجانب خواهر

پس بگوئی که چارده سال است
کز سخن پروران نام آور
شعر شان را بخامهء خود شان
کرده ام جمع د ر یکی دفتر
نیست موزون که از تو هم اثری
با چنین طبع صاف و تازه و تر
نبود جمع اند ران مجمع
نبود حاضر اندران محضر
زان جهت در نخست روز ورود
بدیار هرات خوش منظر
خدمت آن ادیبه این مقصد
شرح دادم بشوق سر تاسر
گر شود نایل از بهار قبول
گلشن آرزو برنگ اثر
می برم زین حدیقه آن اوراق
همچو گلدسته ارمغان سفر
ورنگردد قبول طبع لطیف
زحمت افزا نمی شوم دیگر

* * *

جواب محجوبه

ای صبا شوروانه چرن صرصر
سوی آن ادیب دانشور
آنکه امیر سواد اعظم خط
اختر اوج علم و فضل و هنر
آنکه در پیش شعر شیرینش
از حیا آب می شود شکر
آن خلیلی کز آتش طبعش
گل معنی شگفته تازه و تر
آنکه حسن خطش بدیده و دل
روشنی میدهد چو کحل بصر
کن سلام و پیام من تقدیم
نزد آن مجمع کمال و هنر
که مرا سرفراز بنمودی
پانهاد به کلبهء احقر

قطعهء نظم و نثر دلکش خود
دادهء ار مغان از سفر
بس تشکر کنم ازین تحفه
که مرا به بود ز عقد گهر
این خزف ریزه ها فرستادم
نزد تو ای محیط پر گوهر
شاید از لطف خود کنی اصلاح
ورنه از شرم بر نیارم سر
چون مرا شاد کردی از الطاف
باد لطف خدا ترا یاور

* * *

پدر محجوبه مرحوم منشی حاجی ابوالقاسم ولد عصمت الله خان جمشیدی تعلیمات ابتدائی را نزد دانشمند فاضل میرزا محمد اقبال حکمران شبرغان آموخته بود بعد بمولد خود کشك هرات عودت نمود و بیست سوار که در آن وقت به او تعلق گرفت در زمان امیر عبدالرحمن خان بحیث منشی عسکری همراه مرحوم جنرال غوث الدین خان مقرر شد و مدت سی سال باوی این وظیفه را صادقانه اجرا نمود بعد از وفات جنرال مذکور در زمان حکمرانی عبدالرحیم خان بارکزئی سر منشی حکومتی و محلی میمنه مقرر گردد وی در

سال ۱۳۰۱ شمسی بخواهش مرحوم شجاع الدوله وزیر امنیه و نایب الحکومه وقت هرات از میمنه به هرات باز گشت و در همین سال به عمر ۸۲ سالگی در هرات از جهان درگذشت و در گازر گاه شریف مدفون گردید.

منشی ابوالقاسم در انشاء و حسن خط لیاقت و مهارت بسزا داشت خط شکسته خفی را بسیار عالی می نوشت منشی علی رضا خان فاریابی و مرزا محمد یحیی نادم و مرزا محمد صالح و مرزا محمد امین قیصاری از شاگردان او بودند. محجوبه بنت ابوالقاسم است محجوبه خودش نوشته است که صبح روز جمعه اول برج جدی ۱۲۸۵ شمسی در بادغیس کشك هرات تولد شده است، مادرش ماه خانم اصلاً از بادغیس است زن نجیب و بافضیلت بوده این مادر و پدر گرامی و لایق دختر خود را صفورا نام گذاشتند صفورا از آوان صباوت بحسن تربیت و تعلیم وی همت گمشاتند صفورا علوم فقه اسلامی نیز معلوماتی حاصل کرد باثر استعداد طبیعی و قریحه ادبی دختر منور و دانشور بار آمد محجوبه خانواده‌ء خود را چنین بیان میکند.

جـد و آبــایـم کــه ... بـوده انــد
زم و آنجـا نـامـداران بـوده انـد

چون بمیل خویش ... کرده اند
... هرات و در خراسان بوده اند
در زمان شاه افضل خان امیر نامدار
حکمران ، لغمان، و کارکنان بوده اند
مرزا عصمت که جدا مجد ما بوده است
روز حرب و جنگ چون سام نریمان بوده اند
چونکه وقت پیری آمد گوشهء عزلت گرفت
دایم اندر ذکر وفکر حی سبحان بوده اند
شاه محمد مرزا عم کرام من دبیر
در مزار اندر جوار شاه مردان بوده اند
این عمم با سپه سالار چرخی روز و شب
وقت رزم و جنگ اندر کافرستان بوده اند
با سراج الملت و الدین به هندوستان چورفت
چند وقت آنجا بحکم شاه دوران بوده اند
وقت عودت داعی حق را اجابت گفت و رفت
اقربا از رحلت او زار و گریان بوده اند
حضرت مولای من ! استاد من یعنی پدر
در سپهر فضل چون خورشید تا بان بوده اند

نام پاك شان ابوالقاسم بنام مصطفی
پیشوا و مقتدای خویش واقران بوده اند
در فصاحت در بلاغت بی نظیر عصر خود
بلکه در علم فصاحت رشك سحبان بوده اند

* * *

چند قطعه شعر شور انگیز محجوبه:

لبِ جان پرور

دلم محبوس زلف کار کیست
تنم مجروح زخم خنجر کیست
بناز و غمزه دل تاراج کردن
شعار نرگس غارتگر کیست
دو صد ملك دل از یك عشوه بگرفت
چنین شاهی بگو در کشور کیست
قرارو صبر داده غم گرفته
دل دیوانه ام سودا گر کیست
منم دیوانه و دل داده او
ندانم این پریرو دلبر کیست

همه قلب محبان را شکسته
سواری این چنین در لشکر کیست
رخش شمع کدامین جمع گشته
مسیحای لبش جان پرورکیست
دلم محجوبه گم شد دوش از کف
نیم آگه که اکنوان دربر کیست؟

* * *

استغنای شاعر

اگر ماه سماکردی نخواهم دیدن رویت
وگرمشك خطا گردی نمی سازم دگر بویت
اگر نامت شکر گردد نگیرم در دهان نامت
وگر کویت ارم گردد نگردم داخل کویت
ندارم آرزوی دیدن حسن و جمالت را
اگر خود گل شود یا شمع یا خورشید و مه رویت
اگر آهوست یا نرگس اگر بادام ور
نیارم در نظر دیگر خیال چشم جادویت

رمیـده مرغ دل از تـو نـگردد هـیـچ گـه رمـت
اگـر سنـبل اگـر زنجیر اگـر دام است گیـسویت
اگـر بایع شـوی مـن مشتـری یکجـو نمی گیـرم
اگـر مـشـك ختن یـا نـافـه گـردد خـال هـنـدویت
ز تـو چون سرو آزادم بـه چشمم بیـد مجنون است
اگـر طـوبـی و گـر شـمـشـاد بـاشد قـد دلجـویت
اگـر مـحـجـوبـه روزی در مـسـجـد گـزار آرم
نـیـارم سجـده گـر مـحـراب بـاشد طـاق ابـرویت

محجوبه مرحومه با جناب میر عبدالعلی شایق هروی که یکی از فضلا و فقها و ادبای معروف هرات است هم ارتباط و اختلاط ادبی و معنوی داشت و شایق صاحب هم در باره خصوصیت و شخصیت ادبی محجوبه شعری سروده است.

پیام میر عبدالعلی شایق به محجوبه:

طـاقـتـم نـیـسـت ازین بـیـش تـرا ی بـاد صـبـا
پـایـت ار نـیـسـت روان شو بـسرای بـاد صـبـا
سوی مـحـجـوبـه بـحـرمـت گـذاری بـاد صـبـا
از مـنـش عـرض سـلامـی بـبـر ای بـاد صـبـا

گوی کای گوهر بحر شرف و شان وطن
ای سخنگوی و سخن سنج و سخندان وطن
صورت پردگی و سیرت زیبا داری
در سخن جلوهء صد شاهد معنی داری
هر چه اسباب نکوئی است مهیا داری
و آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری)
ای قوی عهد بهر موی تو پیوند سخن
زادهء طبع گهر زای تو فرزند سخن
گرچه خلقت شده در زمره نسوان هستی
گرچه در برده ز چشم همه پنها نستی
جلوه گر در افق عالم عرفانستی
شیر زن مرد صفت دختر افغانستی
بحر علم و ادب ای گوهر یکتای وطن
بانوی با شرف ای خواهر ابنای وطن
ما که در انجمن علم و ادب جا داریم
بزمو صحبت همه با مردم دانا داریم
در نگارش همه اسباب مهیا داریم
رشحی از لجهء فکر تو تمنا داریم
نیست کس را چو تو در بزم زنان طبع سلیم
عالم و صحبت بی علم عذابی است الیم

نیست با علم وادب محرم بزم تو کسی
پاس عصت نگذارد که برائی نفسی
چشم حسن تو ندیده است بجز خارو خسی
با چنان حال چنین شعر غریب است بسی
زاده با شرف فطرت آزاد است این
بی تکلف اثر طبع خدا داد است این

* * *

وصف تذکیر نیفزاید بر نور قمر
قدر خورشید ز تابش نگردد کمتر
بی تفاوت بود از شیر ژیان ماده و نر
قدر انسان نبود جز ادب و علم و هنر
اندرین قدر زن و مرد بشر یکسانند
شرط انسانیت است این وهم آنانند

* * *

فخرت این بس که کمال و هنری هست ترا
سوی خورشید معارف نظری هست ترا
در زنان از ادب و علم سری هست ترا
گر فلك با تو ستیزد گله اظهار مکن
شکر اقبال کن و شکوه ز ادبار مکن

نزد اقوام جهان اهل قلم محترم است
عامل نهضت هر قوم صریر قلم است
همه جا پیش قلم قامت شمشیر خم است
گر درین ره ز قلم کار نگیری ستم است

* * *

خدمت قوم وطن فرض بود بر هر فرد
حق این فرض بهر نوع ادا باید کرد
گردقیقانه نه سنجیم رهء سود و زیان
گر پی خدمت اسلام نه بندیم میان
گر به اصلاح نواقص نگشائیم زبان
گر بد نیانگزاریم ز خود نام و نشان
هیچ فرقی نکند بود و نبود من و تو
چه تفاوت ز عدم تا به وجود من و تو

* * *

جانب مملکت خویش نظر باید کرد
امتیاز طرق نفع و ضرر باید کرد

وقت پند است کنون فرصت خاموشی نیست
خدمت قوم سزاوار فراموشی نیست

* * *

تابکی بی خبر از وضع جهان باید بود
چند محتاج متاع دیگران باید بود
زین سبب مجتنب از خواب گران باید بود
جانب منزل مقصود روان باید بود
به وطن مرتبه پست نمی باید داد
تن به اقوام ز بردست نمی باید داد
مسلمین این همه بی علم و بی‌سوادند چرا
فاقد اسلحه جنگ و جهادند چرا
همه در کوشش و ماپای بدامان تا کی
رو سوی خوابگه و پشت بمیدان تا کی

* * *

کرد آئینی ضلالت چو به آفاق ظهور
عالمی گشت ازین پرده غفلت کروکور
گشت شهرت همه را راهزن عقل و شعور
چشم ما بود ز خورشید دیانت پر نور

بسکه دایم ازین چاه ظلام افتادیم
قهقری رفته و از آنسوی زبام افتادیم

* * *

آن یکی تفرقه در عالم اسلام افگند
روی انوار یقین پرده‌ء اوهام افگند
خلق را در ره‌ء ز سر انجام افگند
هر چه بي علم و خرد بود در ین دام فگند
وان یکي صرف نظر کرد از اسباب حیات
بست بر چهره‌ء ما از همه سوبات حیات
اعتدال است و عدالت طرق شرع مبین
سوی افراط مرو جانب تفریط مبین
هم توکل کن و هم کوشش و هم عزم متین
گر هدایت طلبي راه هدایتست جز این
خط مشی ما شرع مبین است امروز
عزم ما در ره‌ء آمال متین است امروز
رخ نموداست کنون طالع مسعود وطن
سنجشي هست بهر کار پي سود وطن

میرود رو به بهي حالت موجود وطن
غفلت ماست همین مانع بهبود وطن
چندي از خواب گران صرف نظر باید کرد
کوشش و سعي پي علم و هنر باید کرد
تا همه اهل وطن به گریبان نکنیم

* * *

کار دگر نیست زبان باز کنم
سر کنم شکوه و گوش دگران باز کنم
تو هم از راه ادب خدمت اخوان میکن
خدمت قومِ ووطن از ره عرفان میکن
قیمت علم به افراد نمایان مکن
تا که تاثیر کند نالهء سوزان مکن
تو هم ای خوا هربافضل درین رشته درا
باش در پرده باصلاح وطن نغمه سرا
تا ابد لطف خداوند مددگار تو باد
پرده عز و شرف مطلع انوار تو باد
عالمی بهره ور از طبع گهربار تو باد
هر ستایش که بدهر است سزاوار تو باد

مرد و زن چون تو و شایق چشد از خوان ادب
خلود و انجمن ملك شود كان ادب

* * *

پیام محجوبه به میر عبدالعلی شایق

پایت ای پیك صبا نیست به قید زنجیر
چند در بردن این نامه نمائی تاخیر
شد ز بسیاری تاخیر تو جانم دلگیر
زود بر خیرو روان شو سوی درگاه مدیر
بصد آداب ز من عرض سلامش برسان
گوی کای اختر برج شرف و عزوشان
گوهر بحر کمال و خرد و علم و هنر
گوش عالم شده از نظم تو پر لولوی تر
از نی کلك فشاندی بجهان شهد و شکر

زده بر صفحهء نسرین رقم از عنبر تر
شد زرنگینی اشعار تو کاغذ گلشن
وز سواد قلمت دیده دانش روشن
تازه از شعر ترت گشته گلستان سخن
نظم و انشای محبت نمك خوان سخن
رونق انجمن و زینت دیوان سخن
مرکز دایرهء نغمه سرایان سخن
آنقدر ریختی از نوك قلم در ثمین
که عطارد بفلك کرده ترا صد تحسین
چمن انجمن از طبع تو رشك گلزار
بسکه گلها معانیت شکفته چو بهار
برده ز آئینه دل صیقل پندت ز نگار
کرده ملت ز گران خوابی غفلت بیدار
معنی و فضل بسی شعر تر الایق هست
گوش جان حلقه کند پند ترا شایق هست
هر کرا نکبت وادبار و شقاوت باشد
عادتش کاهلی و جهل و کسالت باشد
هر کجا محنت و خواری و مذلت باشد

همه از شومی نادانی وغفلت باشد
به که از جهل و کسالت همه بیزار شویم
از گران خوابی و غفلت همه بیدار شویم
بیش از ین غافل و بیکار نشاید بودن
در گلستان جهان خار نشاید بودن
همرهٔ نکبت و ادبار نشاید بودن
هدف طعنهٔ اغیارنشاید بودن
سنگ را سعی کنی لعل و گهر میگردد
مس با کسیر خرد نقره و زر میگردد
باش محجوبه به خمش زانکه سخن گشت کثیر
تا نگردد سخت مورث تصدیع مدیر
گر ز من خورده آمد ز کرم عیب مگیر
هم باصلاح ز افکار خودت کن تدبیر
بحر طبعت زلالی سخن مشحون باد
عزت ورتبه و اقبال تو روز افزون باد

نقل مضمون لوحه سنگ محجوبه هروی:

هوالغفور الرحیم

آرامگاه سخنور نامی و شاعرهٔ توانای هرات صفورا (محجوبه)

معلمه لیسه مهری بنت منشی ابوالقاسم که به عمر هفتاد و چار سالگی روز سه شنبه اول عید اضحی سال ١٣٨٦ هجری قمری ٣٠ حوت ١٣٤٥ شمسی از جهان رحلت نمود ،ماده، تاریخ فوت او (محجوبه روز عید از دارفنا برفت.)

همچنین در دو جانب شرقی و غربی صندوق مرمرین موصوفه شعر آتی حك گردیده است.

قالب تهی نمود مگر پیکر هرات
یا در گذشته شاعر اشهر هرات
محجوبه آفتاب ادب ماه معرفت
محجوبه آن سخنور دانشور هرات
کی زاده است مادر گیتی به مثل او
در سر زمین علم و هنر پرور هرات
آمرزش از خدای جهان میکند طلب
مشعوف صبح و شام باین اختر هرات

* * *



استاد غلام حبیب نوابی تیموریان فرزندغلام حیدرخان تیموری درسال ۱۳۰۰ه ش در قریه نواب کوت ولسوالی کوهدامن ولایت کابل متولد گردیده است.

تحصیلات: در لیسه عالی سرای خواجه و دارالمعلمین خواجه ملا به پایه اکمال رسانیده است.

وظایف: چندی بحیث معلم و بعد به مطبوعات رونهاده و بالترتیب محرر و سرمحرر روزنامه اصلاح، عضو نشرات داخلی، عضو انجمن تاریخ، محرر و معاون مجله ژوندون محرر روزنامه هیواد، معاون و کفیل جریده اتحاد بغلان، معاون و کفیل جریدهء ولس، مؤسس و مدیر جریده آیینه، معاون و مدیر روزنامه بدخشان، مدیر مجله پشتون ژغ، مدیر نشرات رادیو افغانستان، مدیر راپورترهای روزنامه انیس و مدیر طبع کتب، عضو و بعد مدیر دایرت المعارف آریانا، مؤسس و مدیر جریده دیوه جوزجان، رئیس افتخاری سره میاشت جوزجان، مدیر جریده دهکده، مدیر مجله برید مخابرات، مدیر روزنامه بیدار ولایت بلخ، مدیر فولکور و ادبیات محلی، آمر عمومی اوقاف ولایت بلخ، آمر عمومی اوقاف ولایت هرات.

آثار مطبوع: کوکچه، نوابی و پسرلی، علامه سلجوقی، ملنگ جان، لعل بدخشان، حکیم انوری، آهنگهای محلی، دوشاعر همطبع، حکیم مژده و حبیب نوابی، گلبیز، گل های خیال، منزل خرقه، سالنگ، دیوان مخفی بدخشی، زن، مخفی بدخشی، ترانه های بیلتس، شاعره گمنام یونان، رابعه بلخی، عایشه دورانی، سلطان رضیه، محجوبه هروی، گوهر شاد ستاره تابناک عصر تیموریان، افسانه گلها، مهستی، کودک از نظر بزرگان.

آثار نامطبوع: کابل کهن، سیاهیکه سفید می سفت، ثمرقند، یازده سال در روسیه، ام معصومه، خدیجه جوزجانی، فاطمه بلخی، تاج نسوان، گدسته از گلشن بابری، ناصر خسرو، صدای صلح، شیخان شورانگیز، تاثیر زبان دانی بر سخندانی، گنج درویش انصاری (رح)، هجویات آثار علمی، امیر علی شیر نوای، در بلخ، مزارات اکثریت شخصیت های علمی و عرفانی افغانستان، سوانح اهل تصوف با اشعار شان، حیات باقی (رساله درباره یک عالم کوهدامنی مؤلف یوسف و زلیخا)، مراد مرید در مورد بزرگان بلخ و جوزجان، صحف ابراهیم و موسی با شجره و شرح حال پیر پتان حاجی محمد سعید لاهوری (رح)، درود درویش انصاری (رح)، گلشن توحید، شیخ سعدالدین انصاری (رح) (گلچین معانی)، حضرت محی الدین چشتی (رح)، ایشان صاحب استالف، نوبهار بلخ و ... میباشد. مولف، مدون و مرتب و مصحح و گردآورنده و ناشر چندین کتاب و رسایل و داستان های سچه و لقه وطنی و محلی، نویسنده و شاعر صدها مقالات اجتماعی، ادبی، انتقادی و انتباهی، به زبان دری و پشتو تحقیقات درباره لهجه های ملی و محلی و جامع ضرب المثل ها چهار بیتی ها، لندی ها وغیره موضوعات حیاتی.

مسافرتها: عربستان سعودی، هندوستان و کشورهای آسیای میانه.

مدال و جوایز: مدال از اطلاعات و کلتور، جایزه ادبی از مطبوعات افغانی، جایزه ادبی عربستان سعودی، جایزه ادبی از رادیو قاهره، جایزه ادبی از رادیو تاشکند، جایزه ادبی از رادیو دوشنبه، جایزه ادبی از رادیو هند.

مؤسسه انتشارات الازهر

کانون طبع، نشر و تکثیر هرنوع کتابهای علمی، ادبی و عرفانی

آدرس: دهکی نعلبندی، قصه خوانی، پست بکس۴۶۳ پشاور - پاکستان

E-mail: alazharco@hotmail.com

Tele: +92-91-2564414